

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اثبات تفرد واجب الوجود از طریق صرافت و بساطت واجب الوجود

برهان عرشی:

در این مطلب مرحوم آخوند از راه صرافت وجود و بساطت حقیقت واجب الوجود برهان بر تفرد واجب الوجود را اثبات می‌کند و این ردّ بر ابن کمونه است. به همان کیفیت است که در مسائل قبل هم مطرح شد. یعنی چکیده و نقاوه مسائل گذشته به صورت دیگری در این برهان مطرح می‌شود. به عبارت دیگر در اینجا صحبت از این است که حقیقت واجب الوجود را اگر در نظر بگیریم بدون حیثیت دیگری، همان طوری که قبلاً مرحوم آخوند فرمودند: بدون حیثیت تعلیلیه یعنی این معلول برای غیر باشد یا بدون حیثیت تقیدیه یعنی به شرط شیء دیگری این صفت کمالیه یا این وجود بر این ذات حمل بشود، بدون هیچ حیثیتی شما دو مطلب از او انتزاع می‌کنید: یکی وجوب است و یکی

وجود. اما در سایر ممکنات وقتی که بخواهید لحاظ بکنید، باید حیثیات تعلیله و تقیدیه به آن ضمیمه بشود، چون بقیه ممکنات ممکن الوجود هستند، و از ماهیتی که وجود به نحو امکان بر آن ماهیت صدق می کند، شما نه وجوب را می توانید انتزاع کنید و نه وجود را، بلکه حمل وجوب و وجود بر اینها به واسطه اتکاء بر غیر است و به واسطه انتساب به غیر است که این واجب می شود. اگر آن جهت انتساب و جهت اضافیه اشراقیه و جهت علقه و جنبه ربطی بین اشیاء نباشد، نه وصف وجوب بر آنها حمل می شود و نه وجود. این مطلبی است که راجع به این قضیه در مطالب گذشته هم صحبت شد.

قاعدة بسیط الحقيقة كل الأشياء، رفع كنده تمام اشکالات مسئله وحدت واجب الوجود

از اینجا ایشان می خواهند یک حرکتی به سمت مسئله صرافت وجود و بساطت وجود کنند؛ به عبارت دیگر همین قاعده «بسیط الحقيقة كل الأشياء» که اگر حقیقت و ذاتی دارای این دو خصوصیت باشد - البته هر کدامش باشد کفایت می کند - یعنی اگر ذاتی حقیقت وجوب از نفس

حقیقت آن ذات انتزاع بشود بدون احتیاج به حیثیت دیگری و همین طور سایر مسائل دیگر، ما اسم این ذات را واجب الوجود می‌گذاریم. حالا این واجب الوجود که وجود از آن حقیقت ذات انتزاع می‌شود، از آن جایی که خود این وجود صرف است و بسیط است، طبعاً نه ترکیبی در ذات و ذاتیات آن وجود باید وجود داشته باشد و نه اینکه جهت نقصی از نقائص متوجهه بر ممکن باید بر این وجود حمل بشود؛ مانند خلل، نقص‌ها، جهل، اوصاف سلبيه‌ای که بر ممکنات هست تمام اینها باید از این ذات واجب الوجود دفع و سلب بشود. اینکه من شرحش را نمی‌دهم به خاطر این است که مطالبش را بیش از آنچه که ایشان می‌گویند ما در طول این مباحث عرض کردیم، فقط می‌خواهیم روخوانی بکنیم.

حالا اگر شما دو ذات واجب الوجود را در نظر بگیرید که حقیقت اینها ذاتاً واجب الوجود باشد اما هر دو دو امر متغایر با هم باشد و جدای از هم باشد، اگر این دو واجب الوجود را مدنظر قرار بدهید این دو واجب الوجود طبعاً از نقطه نظر محدودیتی که بین

آنها و واجب الوجود دیگر است یک صفت نقصی
مترتب بر آنها خواهد شد؛ یعنی وجود این واجب،
تا مرز عدم تدخّل و تسرّی به وجود واجب الوجود
دیگر است. من باب مثال الآن دو مرزی که شما برای
این دو لیوان در نظر گرفته‌اید هر کدام اینها یک مرز
وجودی دارند، این وجودش تا حدی است که به این
سرایت نکند و این هم وجودش یک محدودیتی
است که داخل در این لیوان نمی‌شود. پس این
محدودیت وجودی است که حصاری به دور این
وجود کشیده و آن حصار موجب نقص است از نقطه
نظر فقدان کمال دیگری؛ یعنی این واجب الوجود
کمال دیگری را فاقد است در حالی که هر کمالی به
وجود برمی‌گردد. و اگر ما بگوییم که این واجب
الوجود فاقد کمال دیگر است، در واقع در ذات
واجب الوجود یک ترکیب لازم می‌آید از یک امر
ثبوتی و یک امر عدمی. آن امر عدمی عبارت از عدم
کمال شیء دیگر است در حالی که گفتیم با صرافت
وجود ناسازگار است.

پس این مسئله و محوری که همیشه ورد اللسان
ما است که تمام رفع اشکال من أصله برگشتش به

مسئله صرافت وجود است این را هیچ وقت فراموش نکنیم. این قضیه صرافت و بساطت حقیقت وجود را اگر ما مدنظر داشته باشیم، هیچ دلیلی و هیچ برهانی، نه عرشی و نه فرشی هیچ چیزی نمی تواند به این مسئله و به این حقیقت و به این قاعده برسد که تمام کمالاتی که مترتب بر ذات واجب الوجود است تمام آنها منتزِع و منبعث از یک واقعیت است و آن واقعه بساطة الحقیقة است. قاعده بسیط الحقیقه و بساطت حقیقت وجود و صرافت وجود، حل کننده و ازبین برنده بّتیّه تمام اشکالات است، و با وجود این دیگر اشکال نمی ماند. و این مسئله در قالب اشکال مختلفی پیدا می شود و مطرح می شود، اما اصل قضیه همین است.

و لنا بتأييد الله تعالى و ملكوته الأعلى برهان آخر عرشي على توحيد واجب الوجود تعالى يتكفل لدفع الاحتمال المذكور و يستدعي بيانه تمهيداً مقدمة و هي أن حقيقة الواجب تعالى لما كان في ذاته مصداقاً للواجبية و مطابقاً للحكم عليه بالموجودية بلا جهة أخرى غير ذاته و إلا لزم احتياجه في كونه واجباً و موجوداً إلى غيره كما مرّ من البيان و ليست للواجب تعالى جهة أخرى في ذاته لا يكون بحسب تلك الجهة واجباً و موجوداً و إلا لزم التركيب في ذاته من هاتين الجهتين ابتدائاً أو بالأخرة و قد تحقّق بساطته تعالى من جميع الوجوه كما سيجيء.

«و ما را به تأیید باری تعالی و ملکوت اعلاّی او برهان دیگری است بر توحید واجب الوجود که عرشی بوده و عهده دار دفع احتمال مذکور می باشد و بیانش نیاز به یک مقدمه دارد و آن اینکه [حقیقت واجب متعال، ذات واجب تعالی چون ذاتاً مصداق واجبیت است و واجبیت بر او صدق می کند و مطابق حکم به موجودیت است بدون جهت دیگری و بدون هیچ حیثیت دیگری معلول برای جهت دیگری باشد و مقید به وجود شیء دیگر باشد، از آنجایی که این طور است. و اگر این طور نباشد، در وجوب و در موجودیت احتیاج به غیرش دارد همان طوری که بیانش گذشت، این مطالب همه گفته شد. و از طرف دیگر جهت دیگری در ذات او نیست که به حسب این جهت واجب و موجود نیست، و الا ترکیب در ذات او لازم می آید. از این دو جهت، ابتدائاً لازم می آید اگر هر دو ذاتی باشند، و بالاخره لازم می آید اگر لازم باشد، در حالتی که صحبت ما در بساطت حق متعال از همه وجوه بود و بهزودی خواهد آمد.»

یعنی ما دو لازم را در نظر می گیریم، که این دو

لازم، دو لازم متخالف هستند؛ مثل ضحک و غضب

که این ضحک و غضب و اخم هر دو لازم برای دو ملزوم‌اند، یکی تعجب است که در ذات انسان است و یکی هم آن جنبه دفاع از نفس است که آن هم ملزوم برای هر طبیعت باقیه در این حیات است. پس این دو امری که مد نظر است، یا ذاتی برای یک شیء است مثل حیوانیت و ناطقیت که ذاتی است و یا اینکه لازم برای یک ذاتی است، بالاخره برگشتش به یک ملزومی است که آن ملزوم ذاتی است و موجب ترکب در ذات است. یا مانند تفکر و غیرذلک از آن ملزوماتی که به حیوانیت و انسانیت برمی‌گردد که بالاخره برگشتش به ترکیب است؛ یا ابتدئاً ترکیب لازم می‌آید یا بالاخره موجب ترکیب خواهد شد.

فحينئذٍ نقولُ يلزمُ أن يكونَ واجبُ الوجودِ بذاته موجوداً و واجباً بجميعِ الحيثياتِ الصحیحَةِ و على جميعِ الاعتباراتِ المطابِقَةِ لنفسِ الأمرِ و إلا لم يكن حقيقتهُ بتمامها مصداقَ حملِ الوجودِ و الوجوبِ إذ لو فرضَ كونهُ فاقداً لمرتبةٍ من مراتبِ الوجودِ و وجهٍ من وجوهِ التحصّلِ أو عادماً لکمالٍ من کمالاتِ الموجودِ بما هو موجودٌ.

«در این هنگام می‌گوییم که باید واجب الوجود بذاته هم موجود باشد و هم واجب باشد به همه حیثیات؛ حیثیت تعلیلیه، حیثیت تقییدیّه. از هر حیثیتی شما نگاه بکنید این ذاتاً باید واجب باشد. (کمالاتی که بر او مترتب است، نقایصی که از او سلب می‌شود، از هر جهتی باید وجود و وجوب از ذاتش انتزاع بشود، نه اینکه از جای دیگر به او اهدا بشود.) هر اعتباری که شما این اعتبار را مطابق با نفس الامر تصور می‌کنید، باید از نقطه نظر همه اعتبارات واجب الوجود لذاته باشد، و الا خود حقیقت واجب الوجود به‌تمامه مصداق حمل نیست بلکه اشیاء دیگری در این حمل دخالت دارند. زیرا اگر فرض بشود که این واجب الوجود يك مرتبه از مراتب وجود را فاقد باشد، (یعنی آنچه که در عالم کون متحقق است واجب الوجود واجد او است، نه اینکه فاقد او است)، هر مرتبه‌ای از مراتب وجود را که فاقد باشد، بالنسبه برای واجب الوجود نقص حساب می‌شود. و هر وجهی از وجوه تحصل و تشخص خارج را فاقد باشد و کمال آن تشخص خارج را نداشته باشد یا اینکه کمالی از کمالات موجود بما هو موجود یعنی کمالی که به اصل وجود برمی‌گردد، واجب الوجود فاقد آن کمال باشد پس بالنسبه به آن مسئله صرافت و بساطتش خدشه وارد می‌شود.»

چون از آن نقطه نظر دیگر وجود در اینجا راه

ندارد، درحالی که ما وجود را برای واجب الوجود

بسیط و بالصرافه فرض کردیم. وجود بالصرافه مثل

موج می‌باشد، هر جا تصور کنیم داخل آن می‌شود. این‌طور نیست که مثل انسان باشد که وقتی می‌خواهیم داخل کوچه برویم جلویمان دیوار باشد و سرمان به دیوار بخورد، بلکه مثل موج است، شما از اینجا موج را رها کنید اگر فرستنده داشته باشید از دیوار هم رد می‌شود، هیچ چیزی پیدا نمی‌کند الا اینکه سوراخ می‌کند و رد می‌شود، این می‌شود وجود. حقیقت وجود رادع و مانع ندارد، بدون هیچ ردع و منعی حرکتش را می‌کند و ادامه می‌دهد. دیدید آب وقتی راه می‌افتد اگر جلوی آب سنگ بگذارید از کنارش می‌رود، خاک باشد در آن فرومی‌رود، حتی اگر آجر هم بخواهید جلویش بگذارید بالاخره به این آجر کم‌کم نم می‌دهد تا راهش می‌اندازد و جلو می‌رود. این می‌شود حقیقت وجود که رادع و مانع ندارد.

فلم یکن ذاته من هذه الحیثیة مصداقاً للوجود فیتحقق حینئذ فی ذاته جهةً إمكنیةً أو امتناعیةً یخالف جهةً الفعلیة و التحصل فیتربكّب ذاته من حیثیة الوجوب و غیره من الإمكان و الامتناع. و بالجملة ینتظم ذاته من جهةً وجودیة و جهةً عدمیة فلا یكون واحداً حقیقیاً و هذا مفاد ما مرّ فی الفصل السابق أنّ واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الحیثیات.

فإذا تمّهدت هذه المقدمة التي مفادها أنّ كلّ كمال و جمال یجب أن یكون حاصلًا لذات الواجب تعالی و إن كان فی غیره یكون مترشحاً عنه فائضاً من لذته.

«پس اگر عادم کمالی را باشد، ذاتش از این نقطه نظر عدم، مصداق برای وجودی که مختص به آن کمال است نخواهد بود، پس در ذات واجب الوجود جهت امکان یا امتناعی که مخالف با جهت فعلیت و تحصل است پیدا می‌شود. یا ممکن است و یا اینکه اصلاً ممتنع است بالنسبه به اینکه صفتی از صفات را برای خودش اکتساب کند. وقتی که این‌طور شد، وقتی که واجب الوجود از جهت فعلیه و از جهت عدمیه مرکب شد، ذاتش مرکب می‌شود از دو حیثیت وجوب و غیرش، امکان باشد یا امتناع باشد. پس ذاتش مثل بقیه ممکنات مرکب شد و خلاصه اینکه ذاتش نظام می‌گیرد از جهت وجودیه و جهت عدمیه. پس واحد [حقیقی] نخواهد بود و مفاد آنچه که قبلاً گذشت این بود که واجب الوجود بالذات از همه حیثیات واجب الوجود خواهد بود. [پس زمانی که این مقدمه آماده شد]، مقدمه‌ای که مفادش این است که هر کمال و هر جمالی، هر چه را که شما از کمال و جمال فرض می‌کنید، واجب الوجود باید

حاصل باشد. یعنی هر کمال و جمالی را که شما به اصل وجود برمی‌گردانید، واجب الوجود باید واجد او باشد. اگر این کمال و جمال را شما در غیر می‌بینید، این کمال و جمال از ذات او آمده است، نه اینکه غیر از پیش خودش آورده و واجب الوجود واجد برای او است.»

اختصاص داشتن جنس و حقیقت حمد به ذات پروردگار

لذا در ﴿أَلْحَمُّ لِلَّهِ رَبِّ آلَ الْعَالَمِينَ﴾^۱ «الف

و لام» را «الف و لام» جنس می‌گیریم، نه «الف و لام»

استغراق. یک وقت می‌گوییم: **الحمد لله رب**

العالمین، تمام حمدها برگشتش به حمد تو است،

یعنی هر کسی هر شخصی را که حمد می‌کند،

در واقع تو را حمد می‌کند چون تو فاعل آن محمود

هستی، تو فاعل آن امر محمود و پسندیده هستی.

یک وقت این طور می‌گوییم و یک وقت می‌گوییم:

اصلاً جنس و حقیقت حمد اختصاص به ذات تو

دارد، یعنی وقتی که یک چیزی دارد چیز دیگری را

حمد می‌کند اصلاً نفس این حمد به تو برمی‌گردد.

اشتباه خیال می‌کند که دارد این را حمد می‌کند. وقتی

که شما دارید یک گل را حمد می‌کنید - البته حمد

به جهت اختیاری برمی‌گردد - یا یک شخص را

حمد بر یک عمل می‌کنید، الآن شما این مظهر را

دارید می‌بینید و حمد می‌کنید اما در واقع او را دارید

۱. سوره حمد (۱) آیه ۲.

حمد می‌کنید، به جهت اینکه این عمل پسندیده و این عمل مستحسن حقیقتش از اوست و مجری‌اش هم اوست و این‌طور به نظر می‌آید. پس حقیقت آن عمل چیست؟ مثل نقاشی‌ای می‌باشد که شما این نقاشی را حمد کنید که عجیب نقاشی‌ای است! چه نقاشی عجیبی است، چه ظرافتی دارد! اینکه می‌گویید: ظرافت دارد، این رنگی که الآن در صفحهٔ تابلو هست که حمد ندارد، این رنگ همان رنگی است که در قلم‌مو می‌زنند. همهٔ این رنگ‌ها در قلم‌مو قاطی بود و حالا جدا شده، والا رنگ زرد، رنگ سیاهی، رنگ سفیدی، رنگ قرمزی که حمد ندارند، چیده‌شدنش در کنار هم حمد دارد، آن چیده‌شدن مال آن نقاش است. پس شما که می‌گویید: عجب بلبلی الآن در تصویر شاخسار هست، درواقع دارید آن نقاش را حمد می‌کنید، والا این فقط یک رنگ زردی است! رنگ زرد که حمد ندارد، ستایش ندارد، زرد زرد است! زرد اینجا، قرمز اینجا، سیاهی اینجا، پایش نارنجی، این که حمد ندارد. آن ترکیبی که در این رنگ‌ها به وجود آمده قابل ستایش است. آن

ترکیب مال چیست؟ مال مرکب است، مال فاعل است. اینجاست که می‌گویند: ﴿أَلْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ اصلاً جنس حمد مال خدا است، آن گلی که بیرون می‌آید چیست؟ یک برگ گلی است که شما این طور بکنید له می‌شود. تمام آنچه هست، علمی که در عالم وجود دارد، فهمی که در عالم وجود دارد، هر صفت کمالی که در عالم وجود دارد، آن صفت کمالی رشحاً ذات او است، بنابراین حمد اختصاص به ذات او دارد.

فَنَقُولُ لَوْ تَعَدَّدَ الْوَاجِبُ بِالذَّاتِ لَا يَكُونُ بَيْنَهُمَا عِلَاقَةٌ ذَاتِيَّةٌ لَزُومِيَّةٌ كَمَا مَرَّ مِنْ أَنَّ الْمَلَازِمَةَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ لَا تَتَفَكُّ عَنْ مَعْلُوبِيَّةٍ أَحَدُهُمَا لِلْآخَرِ أَوْ مَعْلُوبِيَّةٍ كُلِّ مِنْهُمَا لِأَمْرِ ثَالِثٍ، فَعَلَى أَيْ وَاحِدٍ مِنَ التَّقْدِيرَيْنِ فَيَلْزَمُ مَعْلُوبِيَّةُ الْوَاجِبِ وَ هُوَ خَرَقُ فَرَضِ الْوَاجِبِيَّةِ لِهَمَا فَإِنَّ لِكُلِّ مِنْهُمَا مَرْتَبَةً مِنَ الْكَمَالِ وَ حَظٌّ مِنَ الْوُجُودِ وَ التَّحَصُّلُ لَا يَكُونُ هُوَ لِلْآخَرِ وَ لَا مُنْبَعًا عَنْهُ وَ مَرْتَبَةً مِنْ لَدُنْهِ فَيَكُونُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَادِمًا لِنَشَأَةِ كَمَالِيَّةٍ وَ فَاقِدًا لِمَرْتَبَةٍ وَجُودِيَّةٍ سِوَاءِ كَانَتْ مَمْتَنَّةً الْحُصُولَ لَهُ أَوْ مَمَكْنَةً فِذَاتِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِذَاتِهِ لَيْسَتْ مَحْضٌ حَيْثِيَّةٌ الْفَعْلِيَّةِ وَ الْوَجُوبِ وَ الْكَمَالِ بَلْ يَكُونُ ذَاتُهُ بِذَاتِهِ مُصَدِّقًا لِحُصُولِ شَيْءٍ وَ فَقَدْ شَيْءٍ آخَرَ مِنْ طَبِيعَةِ الْوُجُودِ وَ مَرَاتِبِهِ الْكَمَالِيَّةِ فَلَا يَكُونُ وَاحِدًا حَقِيقِيًّا وَ التَّرْكِيبُ بِحَسَبِ الذَّاتِ وَ الْحَقِيقَةُ يُنَافِي الْوَجُوبَ الذَّاتِي فَالْوَجِبُ الْوُجُودُ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مِنْ فَرِطِ التَّحَصُّلِ وَ كَمَالِ الْوُجُودِ جَامِعًا لِجَمِيعِ النُّشْأَاتِ الْوُجُودِيَّةِ وَ الْحَيْثِيَّاتِ الْكَمَالِيَّةِ الَّتِي بِحَسَبِ الْوُجُودِ بِمَا هُوَ وَجُودٌ لِلْمَوْجُودِ بِمَا هُوَ مَوْجُودٌ فَلَا مَكَافِيَّةَ لَهُ فِي الْوُجُودِ وَ الْفَضِيلَةَ بَلْ ذَاتُهُ بِذَاتِهِ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مُسْتَنَدٌ جَمِيعِ الْكَمَالَاتِ وَ مُنْبَعٌ كُلِّ الْخَيْرَاتِ. «می‌گوییم: اگر واجب بالذات متعدد باشد، واجب بالذاتی که بین اینها علاقه ذاتی لزومی نیست، یعنی یکی علت برای دیگری نیست یا هر دو معلول برای علت ثالثی نیستند، همان‌طور که گذشت از اینکه ملازمه بین دو شیء جدای از این نیست: یا یکی معلول دیگری است یا هر دو معلول برای امر ثالثی هستند. بنا بر هر کدام از دو تقدیر، معلولیت واجب لازم می‌آید و این با واجبیّت منافات دارد. پس بین اینها علاقه لزومی نیست. حالا که علاقه لزومی نشد خود اینها هر کدامشان يك مرتبه‌ای از کمال و حظی از وجود و تحصيل و تشخص را دارند. این برای خودش است و آن هم برای خودش، و منبعث از دیگری نیست، والا معلول می‌شود، و از پیش دیگری نیست. پس هر کدام از این دو واجب الوجود يك نشئه و يك مرتبه از کمال را ندارند و فاقدند و عادم است. فاقد است به مرتبه وجودیه‌ای که در دیگری است؛ حالا فرقی نمی‌کند که برایش ممتنع الحصول باشد یا ممکن باشد، بالاخره ندارد. پس ذات هر کدام از این دوتا دیگر ذات واحد نخواهد بود، ذات بسیط نخواهد بود، محض فعلیّت و وجوب و کمال نیست، بلکه ذاتش ذاتاً بذاته، یعنی خود ذات به‌تنهایی نه به‌واسطه شیء دیگر، خود این ذات بذاته و تنهایی مصداق برای یک جنبه وجودی و يك جنبه عدمی است، به‌خاطر حصول شیئی و فقد شیء دیگری از طبیعت وجود و مراتب کمالیه وجود. پس این دیگر واحد نخواهد بود بلکه مرکب است. تا شما ترکیب را در ذات و در حقیقت بدانید، با وجوب ذاتی تنافی پیدا می‌شود چون ترکیب اقتضای امکان را می‌کند و امکان با وجوب ذاتی منافات دارد. بنابراین واجب الوجود باید از زیادی تحصيل و از زیادی تشخص و از زیادی استجماع جمیع کمالات وجود جامع باشد جمیع نشئات وجودیه را.

(آنچه را که وجود بر او صادق است باید در جیب خودش بگذارد؛ هر چه می‌خواهد باشد. این می‌شود واجب الوجود. يك سر سوزن نباید به کس دیگر بدهد. اینجا بخل اشکال ندارد. همه‌جا بخل اشکال دارد ولی در مسئله واجب الوجود، واجب الوجود نباید از وجود خودش چیزی کم بگذارد، اگر کم بگذارد از خودش کم گذاشته است. لذا يك آیه عجیبی در قرآن هست که می‌گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا

دُونَ ذَلِكَ^۱ اینجا خدا نخواستہ کوتاه بیاید، می‌گوید: هرکاری می‌خواهی بکنی بکن،

هر گناهی می‌خواهی بکنی بکن.)

خلاصه از فرط تحصیل و کمال و حیثیات کمالیه‌ای که به‌حسب وجود است بما هو وجود، یعنی تمام حیثیات کمالیه‌ای که به وجود برمی‌گردد، این حیثیات کمالیه برای موجود است بما هو موجود؛ یعنی فقط به موجود برمی‌گردد نه به حیثیات تعلیلیه و تقییدیه او. دیگر قرینی در وجود برای او نیست و مکافی‌ای برای او در وجود و فضیلت نیست، بلکه دانش به‌تنهایی واجب است که مستند جمیع کمالات باشد و منبع همه خیرات باشد.»

و هذا البرهان و إن لم ينفع للمتوسطين فضلاً عن الناقصين لابتناؤه علي كثير من الأصول الفلسفية و المقدمات المطوية المتفرقة في مواضع هذا الكتاب لكنه عند من

ارتاضت نفسه بالفلسفة يرجح على كثير من البراهين الشديدة القوة.^۲

«(بعد مرحوم آخوند در اینجا يك مطلبی را اشاره می‌فرمایند که) این برهان اگرچه برای متوسطین نفع نمی‌دهد، چه برسد به ناقصین در فلسفه و حکمت؛ چون مبتنی بر بسیاری از اصول فلسفه و مقدماتی است که در مواضع این کتاب مطوی و متفرق است. (خیلی) راجع به این بحث می‌شود از کمالات وجود، صفات وجود و اعراض وجود، صرافت وجود، بسیط الحقیقه، قاعده علیت و معلولیت، تمام این مطالب را بیان می‌کنند.) اما کسی که نفسش به فلسفه ریاضت کرده و خو گرفته و انس گرفته و تربیت شده است ترجیح می‌دهد به بسیاری از براهینی که شدید القوة هستند که این مسئله به مسئله بساطت حقیقت وجود برمی‌گردد.»

البته بعداً هم راجع به این مسائل صحبت می‌شود

ولیکن ایشان زودتر این مطلب را فرمودند. اما از

آنجایی که ما از اول بحث را روی مدار همین مسئله

صرافت وجود بردیم، دیگر ما هم جزء اینهایی

هستیم که ارتاضت نفسه. لذا خیلی برای ما مشکل

نبود حالا شما را نمی‌دانیم که چه تصویری فرمودید!!

فعلاً بحث به سر مطلب رسید و نمی‌توانستیم این

را شروع کنیم، به‌خاطر اینکه بحث دیگر در مواد

ثلاث و خصوصیات آن است که إن شاء الله برای

بعد.^۳

۱. سوره نساء (۴) آیه ۴۸. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۰۳:

«خداوند نمی‌آمرزد شرکی را که به او آورده شود، و غیر از آن را هر چه باشد برای هر کس که بخواهد می‌آمرزد.»

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۳۶ - ۱۳۷.

۳. از دقیقه ۲۸ تا آخر مربوط به مجلس دیگری است که خارج از بحث هم می‌باشد.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد